

Using society to control the political power of Shahriar in Ferdowsi's Shahnameh

Vahid Bahrami¹

Received: 10 Sep 2020

Seyyed Hossien Athari²

Reception: 05 Mar 2021

One of the main questions of political thought is how power is limited. In ancient times, the way of governing was that tyranny was the common denominator of all governments in any form and form such as monarchy, kingdom and empire. The political structure in the Shahnameh, as a source of narration of the history of political thought in ancient Iran, was based on the power of a benevolent individual, following the political structure of other empires. But in the political structure of Shahnameh, the methods and methods of exercising power have a specific form that very limited the circle of power of the rulers and provides a new narrative that is very important in terms of political issues. In this regard, was tried Paul Ricoeur exegetical method. by studying the Shahnameh, we seek to answer the question of what limitations the exercise of power as the main factor in maintaining the kingdom in the Shahnameh has faced? What are the factors affecting the limitation of power? Our hypothesis in this study is as follows that Despite the fact that the power structure in the Shahnameh is in the hands of the Shah himself, but the power of the Shahriars has been limited by religious force, norms, high social classes and the people.

keywords: Shahnameh, power, people, religion, classes, norm.

1. Ph.D. Student in Department of Political Science, Mashhad Ferdowsi University, Mashhad, Iran.

2. Associate Professor in Department of Political Science, Mashhad Ferdowsi University, Mashhad, Iran (Corresponding Author). athari@um.ac.ir

کاربست‌های جامعه برای کنترل قدرت سیاسی شهریار در شاهنامه فردوسی

وحید بهرامی^۱ دریافت: ۹۹/۶/۲۰

سید حسین اطهری^۲ پذیرش: ۹۹/۱۲/۱۵

چکیده

یکی از پرسش‌های اصلی اندیشه سیاسی این است که قدرت چگونه محدود می‌شود؟ در دوران باستان شیوه حکمرانی بدین صورت بود که استبداد وجه مشترک همه حکمرانی‌ها در هر شکل و قالبی نظیر سلطنتی، پادشاهی و امپراطوری بود. ساخت سیاسی در شاهنامه نیز به‌عنوان منبع بازگوکننده تاریخ فکر سیاسی دوران ایران باستان، به تبعیت از ساخت سیاسی دیگر امپراتوری‌ها، مبتنی بر قدرت یک فرد فرهمند بود؛ اما در ساختار سیاسی شاهنامه، شیوه‌ها و روش‌های اعمال قدرت صورتی مشخص دارد که دایره قدرت حکمرانان را بسیار محدود و تمهید روایی جدیدی را ارائه می‌کند که از حیث مباحث سیاسی اهمیت فراوانی دارد. در این مقاله با روش تفسیری پل ریکور تلاش شد تا با کنکاش شاهنامه فردوسی، در جستجوی پاسخ به این پرسش باشد که اعمال قدرت به‌عنوان عامل اصلی حفظ پادشاهی در شاهنامه با چه محدودیت‌هایی روبرو بوده است؟ و عوامل مؤثر بر محدودسازی قدرت چیست؟ فرضیه ما در این پژوهش از این قرار بود که علیرغم اینکه ساختار قدرت در شاهنامه در دست شخص شاه است، اما قدرت شهریاران توسط نیروی دینی، هنجارها، طبقات اجتماعی بالا و مردم محدود شده است.

کلیدواژه: شاهنامه، قدرت، مردم، دین، طبقات، هنجار

۱. دانشجوی دکتری گروه علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد، ایران.

۲. دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد، ایران (نویسنده مسئول).

مقدمه و بیان مسئله

مفهوم «قدرت» یکی از عناصر پایه و جایگاه کانونی در علم سیاست دارد که پیدایش و حوزه‌های معرفتی مرتبط با آن سابقه‌ایی به اندازه حیات اجتماع انسانی دارد. از آنجایی که قدرت یک مفهوم ثابت نبوده و بر یک ما به ازای عینی و ثابت دلالت نمی‌کند، اختلاف نظر و جدال بر سر آن همواره وجود داشته است. برخی از اندیشمندان در علم سیاست بر این اعتقادند که قدرت از ریشه لاتین «توانمند بودن» سرچشمه می‌گیرد. توانمند بودن در چهارچوب‌های روابط اجتماعی که فرد به واسطه آن توانایی‌اش، می‌تواند اراده‌اش را حتی علی‌رغم مقاومت دیگران بر آن‌ها تحمیل کند. پس قدرت عموماً برای تعریف خصوصیت، گنجایش و توانایی، یا وسیله و ابزار برای تأثیر گذاردن بر چیزها به کار می‌رود. از تعاریف بالا متوجه می‌شویم در تحلیل قدرت با دو شخص سروکار داریم. یکی، کسی که قدرت را بر مبنای توانمندی بر دیگران تحمیل می‌کند و دیگری کسی هست که تسلیم این تحمیل می‌گردد. در حوزه سیاسی، تحمیل‌کننده قدرت حکمرانان و پذیرنده قدرت مردم هستند و هر چه قدرت نفوذ حکمرانان بیشتر و بدون محدودیت تر باشد، قدرت به سمت مطلق و نامحدودتر شدن و فساد تمایل پیدا می‌کند. بر همین اساس یکی از پرسش‌ها و مسئله‌های اصلی اندیشه سیاسی این است که قدرت سیاسی چگونه محدود می‌شود؟ در دوران باستان شیوه حکمرانی بدین صورت بود که استبداد وجه مشترک همه حکمرانی‌ها در هر شکل و قالبی نظیر سلطنتی، پادشاهی و امپراطوری بود. ساخت سیاسی در شاهنامه نیز به عنوان منبع بازگوکننده تاریخ فکر سیاسی دوران ایران باستان، به تبعیت از ساخت سیاسی دیگر امپراتوری‌ها، مبتنی بر قدرت یک فرد فرهمند بود؛ اما در ساختار سیاسی شاهنامه، شیوه‌ها و روش‌های اعمال قدرت صورتی مشخص دارد که دایره قدرت حکمرانان را بسیار محدود و تمهید روایی جدیدی را ارائه می‌کند که از حیث مباحث سیاسی اهمیت فراوانی دارد. در ساختار شاهنامه شاهد این امر هستیم که عوامل متعددی همیشه تلاش داشتند تا به نحوی مانع از پیدایش یک قدرت مطلق و نامحدود شوند و حاکمان نیز به دلیل تلاش برای کسب مشروعیت سعی در برآورده کردن نسبی خواسته‌های طبقات گوناگون اجتماع بودند و ترجیح می‌دادند دارای اقتدار باشند تا قدرت مطلق. بر همین اساس فرضیه ما در این پژوهش از این قرار است که با توجه به اینکه ساختار قدرت در شاهنامه در دست شخص خاصی است، اما قدرت شهریاران

در شاهنامه با محدودیت‌های دینی، هنجاری، طبقاتی و مردمی متفاوتی روبرو بوده است. با بررسی و کنکاش شاهنامه با روش تفسیری پل‌ریکور در جستجوی پاسخ این پرسش هستیم که اعمال قدرت به‌عنوان عامل اصلی حفظ پادشاهی در شاهنامه با چه کاربست‌ها و چه نوع محدودیت‌هایی روبرو بوده است. برای استخراج پاسخ این پرسش در نظام فکری شاهنامه، دست به خلق یک دستگاه فکری می‌زنیم که در ادامه آورده می‌شود.

پیشینه پژوهش

با وجود آن‌که پژوهش‌های فراوانی درباره شاهنامه از منظرها و جنبه‌های متفاوت و جدید انجام شده است، اما کمتر به موضوع موردبررسی این پژوهش توجه شده است. به‌عنوان مثال کتاب اعتماد مقدم بانام «شهریاری در ایران بر بنیاد شاهنامه» (۱۳۵۰) که حکومت و ویژگی‌های حاکم را با نگاه به شاهنامه تحلیل کرده است. مجتبیایی هم در «شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان» (۱۳۵۲) ویژگی‌های پادشاهی آرمانی در ایران را با دیدگاه افلاطونی تطبیق می‌دهد. فرهنگ رجایی در بخش دوم کتاب خود با عنوان «تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان» (۱۳۹۵) به طرح خطوط اندیشه سیاسی در ایران باستان می‌پردازد. او از عواملی چون هم‌ترازی دین و سیاست، تمایل به یکتاپرستی، تقسیم‌کار اجتماعی و اندیشه شاهی در ایران باستان بحث می‌کند؛ اما شاهنامه محور کار او نیست و مباحث کلی را مطرح می‌کند. شاهرخ مسکوب در مقاله‌ها و کتاب‌های متعدد همچون «سوگ سیاوش»، «مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار»، «هویت ایرانی و زبان فارسی» و «ارمغان مور» (۱۳۵۴، ۱۳۴۲، ۱۳۷۹ و ۱۳۸۴) به خرد سیاسی ایران در شاهنامه به‌خصوص موضوع مشروعیت شاه با روایتی بی‌طرف و توصیف‌گر پرداخته است. رستم وندی در کتاب «اندیشه‌ی ایرانشهری در عصر اسلامی» (۱۳۸۸) و طباطبایی «زوال اندیشه سیاسی در ایران» (۱۳۹۴) نیز رگه‌های تداوم خرد سیاسی ایرانشهری و مشروعیت در شاهنامه را بررسی کرده‌اند. این دو اعتقاددارند همه شاخص‌های اندیشه سیاسی ایرانی را در شاهنامه می‌توان یافت. مصطفی رحیمی در کتاب «تراژدی قدرت در شاهنامه» (۱۳۶۹)، علی‌رضا قلی در کتاب «جامعه‌شناسی خودکامگی» (۱۳۹۱)، همایون کاتوزیان در کتاب «ایران جامعه کوتاه‌مدت» (۱۳۹۱) و مقاله «فره ایزدی و حق الهی پادشاهان» (۱۳۷۷) نیز در تحلیل خود از مشروعیت شاهنامه فردوسی به ماهیت استبدادی و سنت پرستی اشاره

کردند و با رویکردهای مدرن متن فردوسی به خصوص داستان رستم و اسفندیار را تحلیل کرده‌اند؛ اما در کل پژوهش‌های صورت گرفته در این دسته، بیشتر بر جنبه اندیشه سیاسی و مشروعیت در شاهنامه تأکید می‌کنند و متناسب با نگاهی که به این مقوله دارند آن را مثبت یا منفی برای اندیشه سیاسی امروزه می‌دانند، اما هیچ‌کدام از جنبه جامعه‌شناسی سیاسی یعنی چگونگی کنترل قدرت از بیرون از دایره شهرداری توسط نیروهای دینی، هنجارها، طبقات اجتماعی و مردم در شاهنامه نگاه نمی‌کنند. تازگی این مقاله نیز در همین موضوع و منظر آن نهفته است که می‌تواند بسیار اساسی و کاربردی باشد و عوامل مؤثر بر محدودسازی قدرت در جامعه سیاسی ایران کهن را نشان دهد.

دستگاه فکری

قدرت در حوزه سیاسی به معنی توانایی نفوذ حاکم بر فرمان‌بران برای رسیدن به هدف مطلوب، با موانع متعددی روبرو است تا مانع از مطلق شدن قدرت فرمانروا در جامعه شود. شاید مهم‌ترین موانع قدرت سیاسی از چهار جهت قابل بررسی باشد یعنی: قوانین الهی، طبقات اجتماعی، هنجارهای پذیرفته‌شده جامعه. این چهار عامل به دلیل داشتن چارچوب‌های مختص به خود همیشه محدودیت‌هایی بر سر راه قدرت حاکمان در طول تاریخ چه در دوران قدیم و چه در عصر جدید ایجاد می‌کردند. در همین راستا با بررسی عوامل محدودکننده قدرت از نظر اندیشمندان متفاوت در طول تاریخ سیاسی، دست به خلق یک چارچوب نظری برای بررسی عوامل محدود قدرت در شاهنامه زدیم که از این قرار است:

محدودکننده‌های قدرت سیاسی	عامل محدودکننده	شیوه محدود کردن قدرت	نظریه پردازان
الهی	قوانین الهی	منشأ قدرت سیاسی ناشی از اراده خداوند و حاکمیت الهی اوست. زمامداران نماینده خداوند بر روی زمین هستند و تنها باید قوانین الهی را به اجرا درآورند. بر همین اساس قدرت سیاسی بر اساس این قوانین اجرا و محدود می‌شود	آکوئیناس
طبقات اجتماعی	استقلال نسبی دولت	دولت به واسطه استقلال نسبی که از طبقات اجتماعی دارد، عرصه منازعات طبقاتی می‌باشد. بر همین اساس طبقات اجتماعی تلاش دارند قدرت دولت را محدود و گاه در بعضی از حوزه‌ها با اعمال نفوذ خود، قدرت را در دست گیرند	پولانزاس

دورکیم	هنجارهای برخوردار از ضمانت اجتماعی و نیروی افسانه‌ها و نمادها به واسطه فشار افکار عمومی و همبستگی مکانیکی، محدودیت‌هایی را برای قدرت سیاسی ایجاد می‌کنند.	همبستگی مکانیکی	هنجارها
روسو	توده مردم به واسطه اراده عمومی دارای قدرت بی‌بدیل هستند و می‌توانند قدرت سیاسی را در جهت تأمین نیازهای خود محدود کنند.	اراده عمومی	مردم

در ادامه مبانی نظری ذکر شده، در کلیات شاهنامه یعنی هر سه دوره اساطیری، پهلوانی و تاریخی ملاک پژوهش قرار می‌گیرد تا به فهمی از شیوه و کاربست‌های محدودکننده قدرت در کلیات شاهنامه برسیم.

۱) دین الهی

شاهنامه که خلاصه عقاید سیاسی ایرانیان باستان را در بردارد، پیرو همان اندیشه‌ای اتحاد دین و سیاست در فرهنگ سیاسی ایران باستان است و محدودیت دین بر قدرت سیاسی در اکثر داستان‌های شاهان چیرگی دارد. این قیدوبند گذاشتن دین در مسیر قدرت سیاسی در شاهنامه به گونه‌ای بود که قدم گذاشتن در مسیر قوانین الهی، جزء جدایی‌ناپذیر همه تصمیمات سیاسی حکمرانان می‌شد و آنان تلاش می‌کردند تصمیماتشان، تصمیماتی به‌حق و ایزدی باشد. مثلاً هوشنگ وظیفه خود را در روی زمین، تحقق هدف‌های ایزدی، یعنی داد و آبادگری می‌داند که این درست برابر است با برداشت‌های قوانین دین از رسالت انسان:

چو بنشست بر جایگاه مهی	چنین گفت بر تخت شاهنشهی
که بر هفت‌کشور منم پادشا	جهان دار پیروز و فرمانروا
به فرمان یزدان پیروز گر	به داد و دهش تنگ‌بستم کمر
وزان پس جهان یکسر آباد کرد	همه روی گیتی پر از داد کرد ^۱

در شاهنامه اجرای این قوانین دینی از سوی مردم نیز پیگیری می‌شد و تصمیمات و قدرت سیاسی را محدود در مسیر برآورده کردن آن می‌کردند مثلاً ایرانیان از فریدون خواستار برقرار ساختن راه و رسم ایزدی همچون «داد» و «نیکی» هستند:

که‌ای شاه پیروز یزدان‌شناس ستایش مرا و زویت سپاس...
تو را با پیروزی از آسمان مبادا به جز داد و نیکی، گمان

و فریدون نیز در جواب می‌گوید جز پیشبرد داد و آبادانی دو جلوه همیشگی خواست و خرد خداوند در روی زمین وظیفه‌ای برای خود نمی‌شناسد. یکی دیگر از عواملی که در شاهنامه سبب می‌گشت دین همچون یک محدودکننده قدرت سیاسی عمل کند و قیدوبندهایی بر رفتار حکام بزند، ایجاد اخلاق معطوف به کیفر خداوند بود. به‌عنوان نمونه شاهنامه چنین پند می‌دهد:

ز روز گذر کردن اندیشه کن پرستیدن دادگر پیشه کن
بترس از خدا و میازار کس ره رستگاری همین است و بس

این اخلاق، سیاستمداران را از زندگی توأم با ظلم و بی‌توجه به فرمان‌های الهی بازمی‌داشت چراکه ترس عقوبت و کیفر توسط خداوند سبب می‌گشت شه‌ریار و عوامل سیاسی کمتر به معصیت و ظلم دست زنند و در نتیجه می‌کوشیدند رفتاری نیکو به پیروی از دستورات و قوانین الهی در پیش گیرند تا در آن سرا و یا در همین دنیا مجازات نشود. جای‌جای شاهنامه بر «هراس» شاه از خداوند و «بیم و باک» او از قوانین الهی تأکید می‌شود و حتی تا آنجا پیش می‌رود که خداوند را عامل عزت و ذلت انسان‌ها در این دنیا بر اساس کردارشان می‌داند. مثلاً خسرو انوشیروان چنین می‌گوید:

به فرمان او بست گیتی به پای همویست بر نیک و بد رهنمای
کسی را که خواهد کند ارجمند زیستی بر آرد به چرخ بلند
اگر مانده اندر بد روزگار چو نیکی نخواهد بدو کردگار
به هر نیکی از وی شناسم سپاس و گر بد کنم زو دل اندر هراس

این ترس از کیفر ایزد سبب یک خویش کاری دائمی و آگاهانه در حاکمان سیاسی می‌شد و یاری‌خواهی و یاری‌جویی از خداوند، جزء جدایی‌ناپذیر همه تصمیمات سیاسی حکمرانان که مبادا در بازساخت قوانین الهی و دستورات دینی به خطا رفته باشند و تصمیماتشان در حوزه سیاسی، تصمیماتی به‌حق و ایزدی نباشد. به‌عنوان مثال اردشیر بابکان، بنا بر آیین شاهان در ایران، از خداوند یاری می‌خواهد که در تصمیماتش از راه قوانین الهی منحرف نشده باشد:

دل شاه زانديشه آزاد شد سوي آذر رام خرداد شد
 نيایش بسی کرد پیش خدای که باشدش بر نیکویی رهنمای
 به هر کار پیروز گر داردش درخت بزرگی به برداردش

این خویش کاری شهریار برای هم‌راستا بودن قدرت و قوانین الهی در جای‌جای شاهنامه به فراوانی دیده سبب می‌شود و سبب می‌گشت قدرت سیاسی حکام مطلق نبوده و تصمیم‌گیری در امور سیاسی با تأمل بیشتری صورت گیرد. روی هم‌رفته، می‌توان بیان کرد به دلیل پیوند ناگسستنی بین سیاست و دین در ساختار سیاسی ایران، همیشه قوانین الهی ناظر رفتار و کردار سیاستمداران بودند و قدرت آنان را محدود کرده و در راستای قوانین الهی همچون کوشایی، آبادگری، کردار نیک، داد و دهش و ... هدایت می‌کرد.

۲) طبقات اجتماعی عامل محدود‌کننده قدرت سیاسی

از دید پولانزاس، باوجود اینکه دیوانسالاری و نهادهای دولتی عرصه و مرکز قدرت‌اند، اما این طبقات اجتماعی دارای خودآگاهی و مسلط می‌باشند که قدرت دولت را در عرصه سیاسی محدود می‌کنند و در جهت نفوذ در دولت برای تأمین منافع خویش و نظارت بر آن برای ارزش‌ها و هنجاری‌های مختص خود تلاش و گاه در بعضی از حوزه‌ها با اعمال نفوذ خود قدرت را در دست می‌گیرند. در شاهنامه نیز از زمان جمشید که طبقات اجتماعی به وجود آمد، هرکسی باید در طبقه، سازمان و نهادی کار می‌کرد تا امور کشور و زندگی مردم به بهترین شکل سپری شود همچون طبقه صنعت‌گران، کشاورزان، سپاهیان و ...؛ اما طبقات مسلط و داراری خودآگاهی در شاهنامه که توان تشخیص منافع طبقه خود و نفوذ در قدرت مرکزی را داشتند می‌توان به سه دسته موبدان، پهلوانان و وزیران یا دستور تقسیم کرد.

الف) طبقه موبدان

بنیاد حکومت‌داری در اندیشه سیاسی ایران باستان بر کسب مشروعیت از دین استوار است و ساخت قدرت نیز برای چنین کسب مشروعیتی، ساختاری دقیق داشت. مطابق این ساختار یکی از طبقات قدرتمند اجتماعی بسیار نزدیک به هرم حاکمیت، طبقه موبدان بود که به سان بنیاد شاهنشاهی ایفای نقش می‌کرد (احمدوند و اسلامی، ۱۳۹۶: ۳۳۵) و تا جای ممکن

در راستای تأمین منافع و هنجاری‌های خود در قدرت سیاسی حکام مرکزی نفوذ و یا آن را محدود می‌کرد. تبلور قدرت و جایگاه طبقه مغان در عصر ساسانیان را می‌توان در افرادی همچون تنسر، نرسی و کرتیر بررسی نمود. طبقه موبدان از نظر سیاسی جایگاه مهمی داشتند و آن‌چنان مورد اعتماد پادشاه و کارگزاران سیاسی بودند که در کارهای سیاسی و کشوری با آنان مشورت می‌شد و آنان را در امور سیاسی دخالت می‌دادند. این اعتماد تا حدی بود که نوشین روان عهدنامه ولیعهدی هرمزد را به دست موبد می‌دهد:

نیشتنده عهدی بفرمان شاه که هرمزد را داد تخت و کلاه
به موبد سپردند پیش ردان بزرگان و بیداردل بخردان

در شاهنامه، نزدیکی و نفوذ موبدان در سیاست و قدرت چنان بود که گاهی آنان به نیابت از پادشاه، بر تخت می‌نشستند. مثلاً هنگامی که شاپور ذوالاکتاف خردسال بود، یکی از موبدان به نام «شهر» به نیایش تا پنج‌سالگی پادشاه بر تخت قدرت نشست. قدرت و نفوذ موبدان تنها به نیابت از پادشاهی محدود نمی‌شد و گاهی این طبقه در راستای منافع و هنجارهای طبقه خود، پادشاه را که دارای قدرت برتر کشور بود، مورد سؤال قرار داده و در مورد کارهای مملکت‌داری او را بازخواست می‌کردند و بدین ترتیب قدرت شهریار را محدود و مانع از این می‌شدند که پادشاه دست به هر کار دلخواهی بزند. چنان‌که در شاهنامه، موبدان از کسری نوشین روان درباره کارهای مختلفی که خلاف منافع مورد اعتقاد طبقه روحانیت بود، از جمله خشم پادشاه بر زبردستان و حمله به روم و... بازخواست کردند.

همچنین طبقه روحانیت چنان نیرو داشتند که نه تنها می‌توانستند مانع قدرت سیاسی شهریار شوند بلکه در برخی از موارد در کار انتخاب شاهان دست برده و در گزینش و برکناری آنان دخالت می‌کردند. به‌عنوان نمونه در داستان یزدگرد بزه‌گر، طبقه موبدان بر آن بودند که یزدگرد در طول دوران پادشاهی‌اش، بیدادگر بوده و فرّه از او گسسته شده و در فرزندش بهرام نیز تجلی ندارد. پس با این بهانه اجازه پادشاهی به فرزند و جانشین یزدگرد ندادند. در ادامه موبدان شاه دیگری بانام پیر خسرو را انتخاب می‌کنند و همگان به او ملحق می‌شوند. در واقع در ایران، از آنجایی که همواره میان دین و سیاست وحدت بوده است، روحانیون از نظر سیاسی اهمیت و قدرت بسیار داشته‌اند و به‌طور مستقیم در سیاست شریک بودند و تا جای ممکن قدرت شهریار را محدود و در جهت خواسته‌های روحانیت مهار می‌کردند.

ب) طبقه پهلوانان

برخلاف سنت ایرانشهری که در آن طبقه پهلوانان جایگاه ویژه‌ای ندارد، در داستان‌های شاهنامه، اندیشه سیاسی ایران کهن وارد مرحله جدیدی می‌شود چنان‌که نظام تک‌نفری پادشاهی در سنت ایرانشهری، در عمل به‌نظام شاه-پهلوان تغییر شکل داده است. پهلوانان که ریشه در سنت پارتی-اشکانی دارد چنان اهمیت می‌یابند که به‌عنوان بخش جدایی‌ناپذیری از سیاست ایرانیان، آرزوها و انتظارات جمعی و قومی را باز می‌تابانند. در واقع پهلوانان پاسدار استقلال و کیان کشور و نقطه اتکای ملت، کشور و شاه به هنگام بروز تهدیدها و یا ارتکاب اشتباه از سوی شاه است و به عبارت بهتر تجسم مادی نیروی خرد و معنویت است (مختاری، ۱۳۶۹: ۲۳۰).

در داستان‌های شاهنامه ده‌ها پهلوان بزرگ و مهم پا به عرصه سیاست می‌گذارند؛ اما پر نقش‌ترین آن‌ها خاندان نریمان و نوادگانش می‌باشد که محور اصلی طبقه پهلوانان و سیستم سیاسی شاه-پهلوان را تشکیل می‌دهند تا قدرت شاه را در جهت منافع مردم، نظم و پایداری کشور محدود کنند. به‌عنوان نمونه هنگامی که کشور پس از کشته شدن نوذر بی پادشاه ماند و مردم و بزرگان فرزندان شاه سابق طوس و گسته‌م را ناکاردان و نالایق دانستند، زال با همراهی دیگر پهلوانان به دلیل خلأ قدرت و وجود خطر تورانیان بالای سر ایرانیان که امکان وارد شدن آسیب به کشور می‌رفت، وارد عرصه می‌شود و ضمن ممانعت از رسیدن شاهی به فرزندان نوذر، زو را نامزد پادشاهی می‌کند.

اگر داری طوس و گسته‌م فرّ	سپاهست و گردان بسیار مر
نزیبد بریشان همی تاج و تخت	بباید یکی شاه پیروز بخت
که باشد بدو فره ایزدی	بتابشد زدیهم او بخردی

این عمل نشان‌دهنده نقش سیاسی و اوج اقتدار طبقه پهلوان در پایداری نظام ایرانشهری به‌عنوان لنگر ثبات و مانع قدرت شاهزادگان و شاهان در سیاست است. بدین ترتیب این طبقه هم مدافع کیان و حیثیت کشور و هم منتقد قدرت و اصلاح‌گر سیاسی است. بررسی دقیق نحوه مواجهه پهلوانان با اشتباهات شاهان نشان می‌دهد که طبقه پهلوان چگونه برای مقابله با آسیب‌ها، قد علم می‌کند و در صورت نیاز حتی در مقابل شاه نیز می‌ایستد. برای نمونه گفتگوی زال با کاووس، شاهی که نماینده خداوند در روی زمین است، پیش از رفتن به

مازندران برخلاف نظر بزرگان و منافع کشور جای تأمل دارد. زال به کاووس چنین برخورد می‌کند:

همی گفت کاووس، خودکامه مرد نه گرم آزموده زگیتی نه سرد...
تو از خون چندین سرنامدار زبهر فزونی درختی مکار
که بار و بلندیش نفرین بود نه آیین شاهان پیشین بود

و یا در مورد دیگر گودرز پهلوان، این‌گونه از خیره‌سری‌ها و نابخردی‌های کاووس شاه انتقاد می‌کند:

چو کاووس نشنیدم اندر جهان ندیدم کس از کهتران و مهان
خرد نیست او را نه دانش نه رأی نه هوشش به جایست و نه دل به‌جای

نباید فراموش کنیم که این موارد در شرایطی است که شهریار قدرت اول کشور و جانشین خداوند در روی زمین شناخته می‌شد اما نصیحت و فشار پهلوانان قدرت شاه را کنترل و مهار می‌کرد و سرانجام این فشارها سبب شد کاووس از ترس طبقه پهلوانان توبه کند:

پشیمان شد و درد بگزید و رنج نهاده ببخشید بسیار گنج
یکی داد نوساخت اندر جهان که تابنده شد برنهان و مهان

داستان مهم دیگری که نشان‌دهنده قدرت طبقه پهلوان در راستای مهار قدرت مطلق شهریار است، حتی اگر این شهریار بهترین پادشاه ایران باشد داستان کیخسرو و پهلوانان ایران است. کیخسرو به علت عبادت چند زمانی دیگر بار عام نمی‌دهد و از اداره کشور دوری می‌کند. این منطق کیخسرو برای طبقه پهلوانان که خواهان ثبات کشور در بهترین شرایط، قابل درک نیست و در نمی‌یابند که چرا پادشاه بر سر آن شده تا قدرت را یکسره رها کند. در چنین شرایطی پهلوانان نگران شده و بیم آن دارند که شاه مانند کاووس از راه درست قدرت منحرف شود، بنابراین پهلوانان زال را به‌عنوان نماینده خود برای مخالفت با رفتار شهریار می‌فرستند.

همه با توایم آنچ گویی به شاه مبادا که او گم کند رسم و راه
از بررسی این چند نمونه از ده‌ها مورد، در ارتباط با رابطه طبقه پهلوانان و قدرت سیاسی شاهان، به‌خوبی مشخص است که این طبقه بر اساس تعریف و خودآگاهی طبقاتی خود

یعنی حفاظت از ایران و ایرانیان، هر جا که احساس خطر برای کشور می‌کردند به صورت علنی و با شدت در مقابل عمل بی‌خردانه شهریار می‌ایستادند و همچون مانعی در مقابل قدرت مطلق و فردی شهریار می‌ایستادند و تا جای ممکن قدرت او را محدود می‌کردند.

ج) طبقه وزیران

از آیین‌های کشورداری در سیستم سیاسی ایرانشهری داشتن مشاور و وزیر دانا در هر حوضه‌ایی بود تا بدین طریق پادشاه در کارها از نظرات و مشاوره‌های کارشناسی آنان در زمینه‌های مختلف استفاده کند (هاتفی، ۱۳۹۴: ۶۸). این وزیران در بسیاری از امور بنا به نظر خود عمل می‌کردند و گاهی در جهت خلاف سیاست‌های استبدادی پادشاه و در جهت منافع مردم اقدام می‌کردند و بدین طریق مانعی بر سر قدرت مطلق پادشاه بودند. در شاهنامه نیز وزیران جایگاهی مرکزی و حیاتی در سیستم سیاسی دارند. در این کتاب حماسی ایرانیان از وزیر با عنوان دستور یاد می‌شود و بارها در طول داستان‌ها به کمک کشور آمده‌اند. در واقع یکی از پیامدهای سیاسی شاهنامه ضرورت وزیران دانا برای پادشاهان و اهرم قدرت در کار اداره امور مملکتی است. در شاهنامه مفهوم وزیر از زمان پادشاهی طهمورث پیدا و آغاز شد و او وزیری به نام «شهرسب» داشت که پرهیزگاری بزرگ بود و پادشاه را در همه حال به راه نیک و درست هدایت و مانع از استفاده او از قدرت در راهی خلاف منافع مردم و کشور می‌شد.

مر او را یکی پاک دستور بود	که رایش زکردار بد دور بود...
همه راه نیکی نمودی به شاه	همه راستی خواستی پایگاه
چنان شاه پالوده گشت از بدی	که تابید ازو فره ایزدی

در طول داستان‌های شاهنامه به‌مرور بر اهمیت و جایگاه طبقه وزیران تا به حدی افزوده می‌شود که کسری نوشین روان معتقد بود که پادشاه باید وزیر داشته باشد تا قدرت شهریار را مهار و او را به راه نیک هدایت کند:

که ما تاجداری بسر برده‌ایم	بداد و خرد رأی پرورده‌ایم
ولیکن زدستور باید شنید	بدو نیک بی او نیاید پدید

بدین ترتیب در شاهنامه، پادشاهان به رسم سنت در امور مهم کشور به مشورت با وزیران خردمند می‌پرداختند، چراکه اگر پادشاه، دستور و وزیر نداشته باشد به‌تنهایی از عهده‌ی کارهای کشورداری بر نمی‌آید و در نهایت منجر به شکست او در کارها می‌شود. همین اعتقاد، وزیران را تبدیل به یکی از کلیدی‌ترین طبقات در رابطه با حکومت و قدرت کرد و بر نفوذ و قدرت آنان در سیاست افزود. به‌عنوان نمونه وقتی پیروز شاه برای جنگ با خوش نواز فرزند خاقان چین، حرکت کرد سوفزا را به‌عنوان دستور و مشاور فرزند خودش بلاش قرارداد تا مانع از انحراف نایبش در مسند قدرت باشد.

نفوذ و قدرت محدودکننده اختیارات پادشاهی به‌واسطه طبقه وزیران زمانی در شاهنامه هنگامی به‌خوبی مشخص می‌شود که نوبت بوزرجمهر وزیر دانا و با حکمت کسری می‌رسد که در پند خود به شهریار می‌گوید که شاه باید سلطنت کند و نه حکومت، کار شاه شکار و بزم و رزم است و رنج و سپاه و کدخدایی امور کشور از آن دستور:

اگرچند باشد سرافراز شاه	به دستور گردد دلارای گاه...
بداند که شاهان چه کردند پیش	بورزد بدان هم نشان رأی خویش
زاگندن گنج و رنج و سپاه	ز آزم گفتار و ز دادخواه
دل‌وجان دستور باشد به رنج	زاندیشه کدخدایی و گنج

اما اهمیت و قدرت وزرا تا بدین جا ختم نمی‌شود و بعد از مرگ پیروز در جنگ، سوفزا وزیر باهوش و زیرک دربار به همراه دیگر وزیران، بلاش به دلیل ناکارآمدی و سوءاستفاده از قدرت، لایق شاهی نمی‌دانند و خواهان پادشاهی برادر بزرگ‌تر و شایسته‌تر، یعنی قباد می‌شوند؛ بنابراین بر پادشاهی که بر تخت نشسته می‌شورند و بلاش را برکنار و قباد را جای او می‌گذارد. در مجموع، بررسی روابط طبقه دستور و شاه در شاهنامه نشان می‌دهد که وزیر ضمن آن‌که در استواری فرمانروایی پادشاه می‌کوشد و پایه‌های تخت او را حفظ می‌کند، در موقع ضرورت در نقش یک منجی ظاهر شده و قدرت شاه را مهار و یا شاهی که در پی سوءاستفاده از قدرت است، جسورانه آن را برکنار می‌کنند. می‌توان به‌صورت دقیق‌تر بیان کرد که نقش دستور با نقش پهلوان در شاهنامه هم‌راستا با حفظ منافع و کیان کشور است و آنجایی که پادشاه قصد سوءاستفاده از قدرت دارد دست‌به‌کار می‌شوند و در مقابل آن می‌ایستند.

۳) هنجارها عامل محدود کننده قدرت سیاسی

در جامعه‌شناسی و به عقیده اغلب صاحب‌نظران همانند دورکهایم، سیمل، ویر، پرسون و لومن، هنجار به معنای «الگویی از انتظارات عمومی رفتار» در متن‌های خاص و برجسته از نظام ارزش‌های گروه است (باقری، ۱۳۹۳: ۵۲). هنجارها به دلیل انتظارات افکار عمومی در انجام یکسری رفتارهای خاص، در حیات سیاسی نقشی بیش از تصور ایفا می‌کنند به گونه‌ایی که هنجارها می‌توانند دلیلی برخورداری از نیروی ضمانت اجتماعی و فشار افکار عمومی، در بافتار روابط سیاسی محدودیت‌هایی را برای قدرت سیاسی ایجاد می‌کنند. در ادامه برخی از مهم‌ترین هنجارهای سیاسی شاهنامه را که موجب محدودیت قدرت سیاسی می‌شد بررسی می‌کنیم.

الف) دادگری

در بینش حماسی اساطیر ایران، دولت (شهریار) به پیروی از اهورامزدا و نظام قدسی و کیهانی باید در کشور داد بورزد و بیداد را براندازند. از این رو پادشاهی به رسم هنجار «داد»، در کشور باید پیروی الگوی دادگری اهوره مزدا بر جهان باشد و خلاف آن یعنی بیداد شاه که روش و شیوه اهریمن در جهان است که می‌کوشد داد «گیتی افزای» را بیا شوبد و جهان را بکاهد (مسکوب، ۱۳۸۴: ۱۶۸-۱۶۹). در شاهنامه نیز داد عمیقاً هنجاری قدسی تلقی می‌شود که در تمام هستی جاری و ساری است و هیچ موجودی از بند داد الهی رهایی ندارد و همه باید داد الهی را گردن نهند:

ز خورشید تابنده تا تیره خاک گذر نیست از داد یزدان پاک

در قالب چنین تفکری از آنجایی که شهریاری امری قدسی و الهی و در راستای نظام کیهانی قدسی است، شهریار موظف به اجرای داد و پیروی از داد الهی است و شاه بیدادگر، برهم زننده نظام الهی است و سزاوار نفرین و مرگ است:

چنین همچو شد شاه بیدادگر جهان زو شود زود زیروزبر
بدو بر پس از مرگ نفرین بود همان نام او شاه بی‌دین بود

پس شاهنامه هنجار دادگری و دوری از بیدادگری، صرفاً اصلی اخلاقی نیست، بلکه بنیاد

حکومت و امری کاملاً سیاسی است. «داد» ضامن پایداری حکومت و «بیداد» عامل فروپاشی قدرت است. از بیداد نظام سیاسی پایدار و مردمان خجسته می‌شوند:

اگر داد باشی شهریار بماند به گیتی بسی پایدار

در مجموع در تفکر و منظومه فکری شاهنامه، هنجار «داد» یکی از مهم‌ترین هنجارهای محدودکننده قدرت سیاسی دولت است، چراکه اعتقاد بر این است شاه یا کارگزاری که در راستای هنجار دادگری گام بر نمی‌دارد جایز است از تخت به زیر کشیده شود مگر نه جامعه دچار آشوب و آشفتگی و از هم‌پاشیدگی خواهد شد که نمونه‌های آن در شاهنامه کم نیستند.

ب) راستی

اهمیت این هنجار به‌گونه‌ای است که در فرهنگ سیاسی ایرانیان باستان به‌خوبی نمود دارد و از چنان جایگاهی برخوردار است که حتی در سنگ‌نبشته‌ها شاهان پیوسته از راستی یاد می‌شود. متناسب با چنین فرهنگی، در منظومه فکری شاهنامه نیز متقابلاً بر راست‌گویی در کارگزاران کشور تأکید فراوان می‌کند. به صورتی که یکی از آیین‌های اصلی کشورداری را راست‌گو بودن پادشاه می‌داند، زیرا راستی زاده اهورامزدا و از صفات اصلی فره ایزدی است و جهان از راستی خلق گشته و اگر پادشاه راست‌گو باشد مردم به او اعتماد و از وی فرمان‌پذیری بیشتری دارند ولی چنان‌که فرمانروا شیوه اهریمن را در پیش گیرد و با دروغ، حيله و تزویر بخواهد بر مردم حکومت کند در نهایت دروغ‌گویی و فرار فره ایزدی او ثابت می‌شود و نزد مردم هیبت و شکوه پادشاهی‌اش را از دست می‌دهد و از وی سلب اعتماد می‌شود و منجر به سرنگونی حکومتش می‌شود (هاتفی، ۱۳۹۴: ۱۳۷):

هر آن‌کس که او پیشه گیرد دروغ ستمکـاره‌ای خوانمش بی‌فروغ

و گشتاسب هنگام سپردن پادشاهی به بهمن به او می‌گوید:

همه راستی کن که از راستی بیچند سـر از کژی و کاستی

و در اندرز اردشیر آمده است که:

سدیگر که پیدا کنی راستی بدور افگنی کژی و کاستی
 رخ پادشاه تیـــــره دارد دروغ بلندیش هرگز نگیرد فروغ
 و اورمزد در اندرز به پسرش بهرام گفت:

زبان را مگردان بگرد دروغ چو خواهی که تاج از تو گیرد فروغ
 همه بردباری کن و راستی جدا کن زدل کژی و کاستی

همان‌گونه که در بیت بالا آمده است سزای نافرمانی از خداوند کاستی است و راستی را به جهت اهمیت برای ایرانیان، پاداش الهی می‌دانند. این تأکید بر هنجار راستی در روابط سیاسی، سبب محدود شدن قدرت سیاسی شاهان می‌گشت تا جایی که راستی را بر منافی که با دروغ به دست می‌آید ترجیح دهند. مثلاً این موضوع را می‌توان در داستان سیاوش دید، جایی که او می‌تواند با نقض عهد خود با یک خارجی منافع بیشتری به دست آورد اما به دلیل محدودیتی که راستی برای او ایجاد می‌کند، او پیمان خود را نمی‌شکند و می‌گوید:

اگر سربگردانم از راستی فراز آید از هر سوی کاستی

این امر درست برخلاف گفته ماکیاولی است که شهریار را برای به دست آوردن منافع کشور، گاهی تشویق به دروغ و دوری از راستی می‌کند که این امر خود نشان از تفاوت زاویه نگاه سیاسی شاهنامه و ماکیاولی در تعریف شهریار آرمانی دارد.

ج) نگهداشت جایگاه طبقاتی افراد (خویش کاری)

در بینش ایرانیان باستان، پایگاه اجتماع افراد مبتنی بر درجات و مراتب خاصی بود و هر چیز و هر شخص می‌بایست در جای خود قرار گیرد. چراکه اعتقاد بر این بود جهان ترکیبی چون «خط و خال و چشم و ابرو» است که در آن «هر چیزی به جای خویش نیکو» باشد. همچنان که اهورامزدا سامان جهان را به یاری «اشه» نگاه می‌داشت، پادشاهان نیز می‌بایست با الگو از نظام کیهانی، نگهبان ایرانشهر و ایرانیان باشند (مسکوب، ۱۳۸۴: ۱۷۰). پس بر اساس همین تفکر «اشه» پادشاه موظف بود نظمی را نگهبانی کند که در آن افراد باید در سلسله نظام طبقاتی خود به خویش کاری بپردازند. بر اساس همین هنجار، به‌طور کلی در سراسر

شاهنامه شاهد این شعار اصلی هستیم که پادشاه موظف به: «که را به که و مه را به مه داشتن» است. این هنجار نگاهی از سلسله مراتب اجتماعی برای شهریار، در همه جای شاهنامه به چشم می خورد و در همه جا باید به اجرا درآید و پیوسته در اندرزه‌های شاهان به بزرگان و فرزندان خویش در پندهای بزرگان به شاهان، بازگو می شود. مثلاً داریوش سوم هنگام مرگ، این پاسداری از نظام سلسله طبقاتی را جزئی از دین داری و راستی می خواند و از جانشینش می خواهد که از این هنجار ایرانیان سر نیچد:

مهان را به مه دارد و که به که بود دین فـروزنـده و روزبه

و یا پیروز، از دیگر شهریاران دوره تاریخی شاهنامه، در آغاز شاهی از خداوند زندگانی دراز می خواهد تا:

که را به که دارم و مه به مه فراوان خرد باشدم روزبه

و بزرگمهر وزیر در نزد انوشیروان، از شمار ویژگی‌های یک شاه نیک، یکی را اجرای همین هنجار می داند:

سختگوی و روشن دل و داد ده کهان را به که دارد و مه به مه

بدین سان استوار داشتن مرزهای طبقه‌ای و پاسداری از سامان جامعه‌ای که می‌کوشد تا نمونه‌ای از سامان جهان مینوی و کیهانی سراسر هستی باشد، اندیشه بنیادی کشورداری در شاهنامه بود (ثاقب فر، ۱۳۷۷: ۲۶۴-۲۶۳)؛ اما الزام اجرای این هنجار که «مهان را به مه و کهان را به که» دادن سبب محدودیت‌هایی برای قدرت می‌گشت و دست شهریاران را در بسیاری از جوانب می‌بست. مثلاً داستان کفش گر و انوشیروان، چه بسا نمونه خوبی باشد از محدودیت قدرتی که این هنجار برای روابط سیاسی و قدرت دولت ایجاد می‌کرد. داستان از این قرار است که انوشیروان هنگام نبرد در مرز ایران و روم، گرفتار دست‌تنگی و بی‌پولی می‌شود. راه دراز است و به خزانه شاهی دسترسی بی‌درنگ نیست. بزرگمهر پیشنهاد می‌کند که از بازرگانان و دهقانان محلی وام بخواهند و شاه نیز می‌پذیرد. بازرگانی کفش گر، داوطلب پرداخت وامی کلان می‌شود؛ اما در برابر، خواهش می‌کند شاه اجازه دهد که فرزندش را به فرهنگیان سپارد تا بتواند به جایگاه دبیری فراز رود؛ اما به سبب محدودیتی که هنجار نگاهی

از سلسله مراتب طبقاتی برای او ایجاد کرده است این خواسته کفش گر را شاه نمی پذیرد و از دریافت وام چشم می پوشد. چنان که می بینیم، اهمیت حفظ نظام سلسله طبقاتی، فراتر از نیاز سخت شاه است و آیین روزگار آن است که فرزند پیشه‌ور نباید به دبیری به دربار شاه راه یابد. این هنجار اجباری آن روزگار ایرانیان بود و قدرت شهریار را در بسیاری از زمان‌ها محدود می کرد.

۴) مردم عامل محدود کننده قدرت سیاسی

یکی از اصولی که در آیین شهریاری ایران باستان باید رعایت می گردید، توجه پادشاه در امر کشورداری به مردم و نظرات آن‌هاست، زیرا اعتقاد بر این است هرگاه مردم حامی و پشتیبان پادشاه، فرمانروا و دولت باشند حکومت او پایدار و طولانی خواهد بود، ولی هرگاه پادشاه به مردم توجه ننماید و باعث ناراحتی و نارضایتی مردم گردد، آنان پشتیبانی خود را از وی بازمی دارند و چه بسا علیه او سر به شورش و طغیان گذارند و این امر باعث ناپایداری ملک و پادشاهی و محدود کردن قدرت او می شد (نظام الملک، ۱۳۸۸: ۳۵-۴۷). در بینش شاهنامه اهمیت مردم به قدری بود که اگر پادشاه به مردم توجه نمی کرد از دیوان شمرده می شد و نه آدمیان و بر همین اساس مشروعیت حکومتش باطل و باید از قدرت کنار رود:

هر آنکو برفت از ره مردمی زدیوان شمر، مشمرش زآدمی

بر اساس چنین تفکر و فرهنگی، شهریاران همیشه در تصمیمات و دستورات خود جانب مردم را رعایت می کردند و از شنیدن ظلمی که به زیردست شده، هراسناک می گشتند، زیرا هر جایی که کوچکترین ستمی روا گردد، نشانگر بیداد شهریار و گریخت فرّه ایزدی از اوست و در صورت عدم جبران، پایان کار وی محسوب می شود، چراکه شهریاری که فرّه ایزدی از او بگریزد، تمام مناسبات گیتی را بر هم می زند؛ از این رو شهریار، مشروعیت ندارد و باید خلع گردد.

نیازد بداد او جهاندار نیست	برو تاج شاهی سزاوار نیست
سیه کرد منشور شاهنشهی	از آن پس نباشد و را فرهی
چنان دان که بیدادگر شهریار	بود شیر درنده در مرغزار

در مجموع از ابیات کلی شاهنامه این اندیشه در ذهن مخاطبان شاهنامه می‌آید که شاه باید مستقیماً با مردم نشست و برخاست کند، معاشر آنان باشد و از حال و روزشان آگاهی حاصل کند. اما محدودکنندگی قدرت توسط مردم در شاهنامه هنگامی عیان می‌گشت که شهریار به رعایا بی‌توجه و شیوه بیدادگری در پیش می‌گرفت. در سراسر شاهنامه در چنین شرایطی همیشه نقش بازدارندگی مردم پررنگ می‌شود و به صورتی که رعایا بر اساس یک اراده عمومی علیه پادشاه می‌شوریدند و سعی در محدود کردن قدرت او داشتند. نخستین و مشهورترین نمونه‌ی قیام و شورش که در شاهنامه بر پا شد علیه جمشیدی بود که به منافع مردم بی‌توجه شد:

از این پس برآمد از ایران خروش پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش

در چنین شرایطی جمعی از ایرانیان به ضحاک خارجی که مدعی پادشاهی بر ایران بود پیوستند و بر جمشید تاختند.

سواران ایران همه شاه جوی نهادند یکسر به ضحاک روی
به شاهی بر او آفرین خواندند و را شاه ایران زمین خواندند

ضحاک نیز که به دنبال منافع و کسب پادشاهی در ایران بود بلافاصله با مردم متحد می‌شود:

یکی لشکری خواهم انگیختن ابا دیو مردم برآمیختن

بنابراین در شاهنامه منشأ حکومت ابتدایی ضحاک و خلع جمشید از پادشاهی، مخلوق رضایت مردم و تأمین دوطرفه منافع مردم و حاکم است؛ اما باشکوه‌ترین قیام مردم در شاهنامه، قیام علیه ضحاک است که دیگر اهمیتی بر رضایت و منافع مردم نمی‌دهد. شاهنامه شورش مردم علیه ضحاک را این‌گونه به تصویر می‌کشد:

همه بام و در مردم شهر بود کسی کش زجنگ آوری بهر بود
زدیوارها خشت و زبام سنگ بکوی اندرون تیغ و تیر و خدنگ
سوی لشکر آفریدون شدند زنی‌رنگ ضحاک بیرون شدند

اقدام مردمی دیگر برای محدود کردن شهریار بی‌توجه به رعایا، در زمان نوذر روی می‌دهد. نوذر که پس از مرگ پدر به شاهی می‌رسد خودکامه و بیدادگر و پول‌پرست است

و مردم زیر بارش نمی‌روند و علیه او می‌شورند. نمونه دیگر پادشاهی کیتباد است که مردم علیه او به بهانه بیداد و ستم و در نتیجه گسیختن فرّاز او شورش می‌کنند. آن‌چنان‌که سپاهی و شهری یکی می‌شوند، اسلحه به دست می‌گیرند و شاه را به بند می‌کشند و شخص دیگری را به نام جاماسپ به شاهی می‌گمارند. فردوسی قیام مردم را بسیار زیبا توصیف می‌کند:

برآشفتم ایران و برخاست گرد	همی هرکسی کرد ساز نبرد...
سپاهی و شهری همه شد یکی	نبردند نام قیباد اندکی
برفتند یکسر به ایوان شاه	ز بدگوی پر درد و فریادخواه
به آهن بیستند پای قباد	ز فرّ و نژادش نکردند یاد

یک نمونه دیگر از دوره تاریخی شاهنامه که شورش مردم سبب سرنگونی شاه بیدادگر می‌شود، مورد هرمز پسر انوشیروان است؛ که در این طغیان مردم به کمک بندوی و گسته‌م برادرزاده‌های هرمز، شاه را کور و برکنار می‌کنند. در مجموع یکی از اصول چهارگانه اصلی که قدرت شهریار را در شاهنامه محدود می‌کرد مردم بودند و همین امر سبب می‌شد تا شهریار همیشه حواسش به رعایا باشد.

نتیجه‌گیری

هر سیستم سیاسی متمدنی برای سعادت و تعالی جامعه خود نیاز به کاربست و سازوکاری برای اعمال قدرت سیاسی و محدود کردن آن دارد. ایرانیان باستان نیز که از سر آمدن تمدن سیاسی می‌باشند، در سنت سیاسی خود به‌خوبی سازوکاری برای نحوه و شیوه اعمال قدرت و چگونگی مهار آن در سیاست ترسیم کرده بودند و هر حاکمی سعی در رعایت آن قوانین را داشت. این سنت شیوه اعمال قدرت به‌خوبی در شاهنامه به‌عنوان منبع بازگوکننده تاریخ فکر سیاسی دوران ایران باستان نمایان است. همان‌طور که در پژوهش بالا بررسی شد، باوجود قرار داشتن قدرت سیاسی در شاهنامه به‌تبع سنت ایرانشهری در دست و اراده یک فرد فرهمند، اما شیوه اعمال و روش‌های اعمال قدرت در ساختار سیاسی شاهنامه، صورتی مشخص داشت که دایره قدرت حکمرانان را بسیار محدود می‌کرد و شهریاران برعکس تصور قدرتی مطلق و بی‌چون‌وچرا برای اعمال خواسته‌های خود نداشتند. بلکه همان‌گونه که نشان داده شد در ساختار شاهنامه شاهد این امر هستیم که عواملی چون نیروی الهی، طبقات اجتماعی، مردم

و هنجارهای جامعه همیشه به نحوی مانع از پیدایش یک قدرت مطلق و نامحدود بودند و قدرت سیاسی را تا جای ممکن در جهت مصلحت عمومی هدایت می‌کردند. شهریان نیز به دلیل تلاش برای کسب مشروعیت، سعی در اجرا و برآوردن خواسته‌های مردم، پهلوانان، وزیران، موبدان و هنجارها و قوانین دینی پذیرفته‌شده جامعه داشتند و در مجموع ترجیح می‌دادند دارای اقتدار باشند تا قدرت مطلق و بی‌چون‌وچرا.

یادداشت

۱. تمامی اشعار، مستخرج از شاهنامه فردوسی، چاپ ۱۳۶۶، به کوشش و تصحیح جلال خالقی مطلق است.

کتاب‌نامه

۲. احمدوند، شجاع و اسلامی، روح‌الله (۱۳۹۶)، اندیشه سیاسی در ایران باستان، انتشارات سمت.
۳. احمدی، بابک (۱۳۷۸)، آفرینش و آزادی، تهران: نشر مرکز.
۴. ----، ---- (۱۳۸۰)، ساختار و تأویل متن، تهران: نشر مرکز.
۵. آر گلک، استوارت (۱۳۷۹)، چارچوب‌های قدرت، ترجمه مصطفی یونسی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۶. بهرامی، وحید (۱۳۹۶)، فره ایزدی و مناسبات قدرت در شاهنامه، انتشارات مردیز.
۷. ثاقب‌فر، مرتضی (۱۳۷۷)، شاهنامه فردوسی و فلسفه تاریخ ایران، انتشارات قطره-معین.
۸. جوانشیر، ف.م (۱۳۸۸)، حماسه داد: بحثی در محتوای سیاسی شاهنامه فردوسی، چاپ دوم، انتشارات حزب توده ایران.
۹. حسینی بهشتی، علیرضا و آبنیکی، حسن (تابستان و پاییز ۱۳۸۵)، «شکندگی هرمنوتیک ادبی پل ریکور»، فصلنامه پژوهش‌های ادبی، شماره ۱۲ و ۱۳.
۱۰. خواجه نظام الملک، سیاست‌نامه، به تصحیح آقای عباس اقبال، انتشارات اساطیر.
۱۱. دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۳)، لغت‌نامه، زیر نظر محمد معین و جعفر شهیدی، انتشارات دانشگاه تهران.
۱۲. ----، ---- (۱۳۷۷)، لغت‌نامه دهخدا، تهران: دانشگاه تهران.
۱۳. دیویس، دیک (۱۳۹۶)، حماسه و نافرمانی، ترجمه سهراب طاووسی، انتشارات ققنوس.
۱۴. رستم نندی، تقی (۱۳۸۸)، اندیشه ایرانشهری در عصر اسلامی، انتشارات امیرکبیر.
۱۵. سامی، علی (۱۳۹۷)، تمدن ساسانی، تهران: انتشارات سمت.
۱۶. سرامی، قدمعلی (۱۳۹۲)، از رنگ گل تا رنج خار: شکل‌شناسی داستان‌های شاهنامه، چاپ ۶، انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۷. سلیمی، عبدالکریم (۱۳۷۸)، بهار و تابستان، «دکترین حاکمیت محدود»، مجله سراج، سال ۶، شماره ۱۶ و ۱۷.
۱۸. شاهنامه، فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۶۶)، به کوشش جلال خالقی مطلق، دوره ۸، نیویورک، ناشر Bibliotheca Persica.
۱۹. صفا، ذبیح‌الله (۱۳۹۶)، حماسه‌سرایی در ایران، چاپ پنجم، انتشارات فردوس.
۲۰. فریبرز باقری (۱۳۹۳)، «مفهوم‌شناسی و کارکرد هنجار»، دو فصلنامه پژوهشی علوم تربیتی از دیدگاه اسلام، سال دوم، پاییز و زمستان، شماره ۳.
۲۱. فشارکی، حسن (۱۳۹۷)، شاهنامه از دو منظر، چ ۲، موسسه انتشارات نگاه.
۲۲. کاپلستون، فردریک چارلز (۱۳۸۷)، تاریخ فلسفه، ج ۲، مترجم ابراهیم دادجو، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

۲۳. کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۹۴)، دولت و جامعه در ایران، ترجمه حسن افشار، تهران: نشر مرکز.
۲۴. گای، ماری (۱۳۹۶)، شهروندی در تاریخ اندیشه سیاسی غرب، ترجمه دکتر عباس باقری، انتشارات فرزانه روز)
۲۵. مختاری، محمد (۱۳۶۹)، اسطوره زال، تهران، انتشارات آگاه.
۲۶. -----، ----- (۱۳۶۸)، حماسه در راز و رمز ملی، تهران: نشر قطره.
۲۷. مسکوب، شاهرخ (۱۳۸۴)، جستاری در شاهنامه، تهران: نشر نی.
۲۸. نظام‌الملک، حسن بن علی (۱۳۷۳)، سیاست‌نامه، تصحیح جعفر شعار، انتشارات امیرکبیر.
۲۹. هانفی، محمدتقی (۱۳۹۴)، مردم‌داری و تدبیر امور در سیاست از دیدگاه فردوسی، انتشارات چویل.
30. Poulantzas, Nicos (۱۹۷۴), Political Power and Social Classes, London: NLB.
31. Marrow, John (۲۰۵۵), **Histoty of western political thought**, palgrave Macmillam.
32. Wilson, Barrie (1990), **Hermeneutical Studies**. Lewiston: The Edwin Mellen pres.